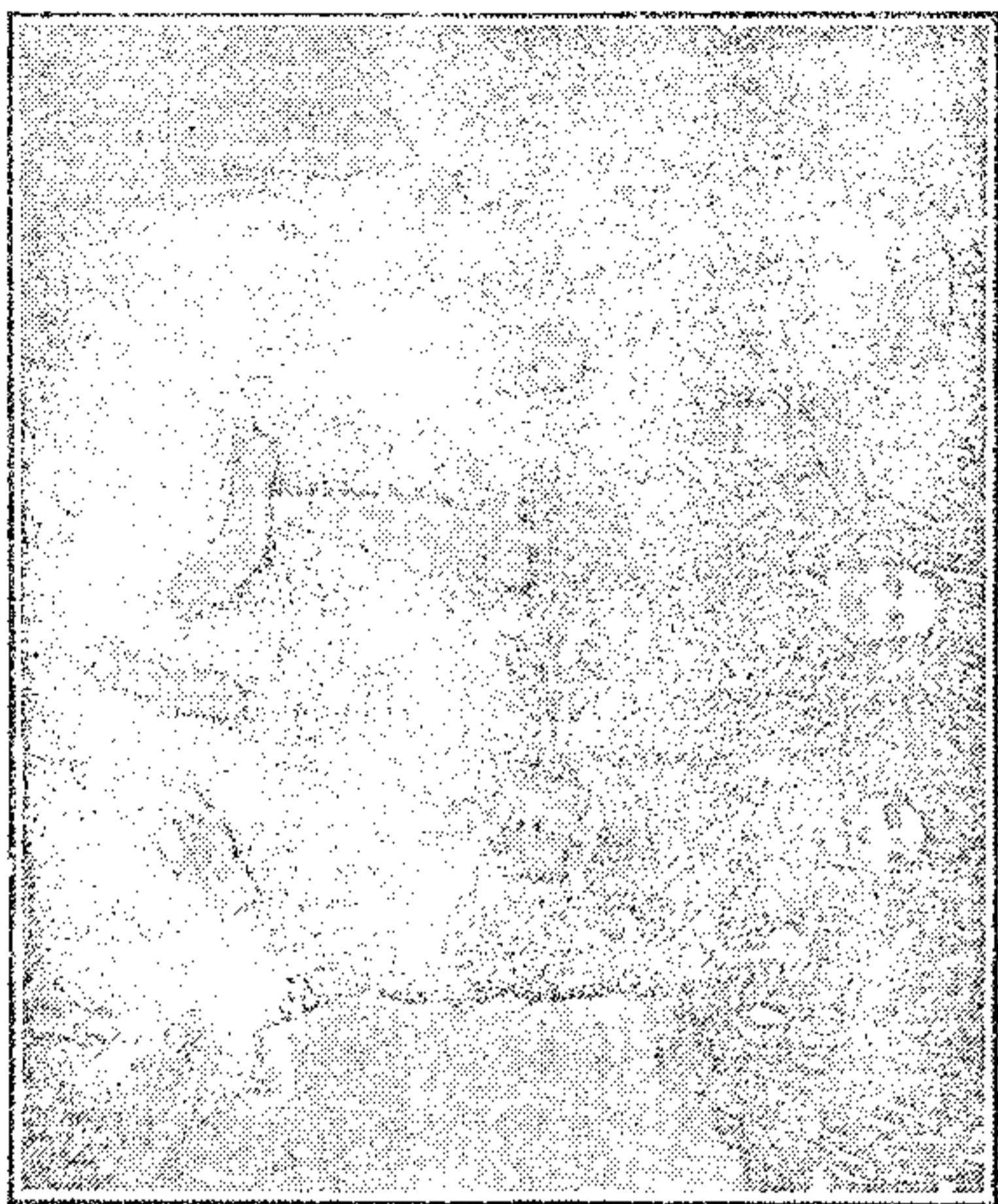


اکنون به حسی خودپسندی و تبلیغ کردن یکنفر بهائی که با يك نفر جوان فاضل مناظره می نمود می پردازم

## بیان یکنفر در کشتی

اوقاتى که نگارنده در سنه ۱۳۴۱ از بمبئی به مصر می رفتم يك پدر و پسر زردشتی بهائی نیز در کشتی آمدند و دو عدل از پارچه های ابریشم یزد که بهائیان بدبخت یزد داده بودند که این پدر و پسر بحیفا ببرند و تقدیم نمایند همراه داشتند و چون به پرت سعید رسیدند از اجا روانه خاک فلسطین شدند که زیارت استخوان یوسیده میرزا و میرزا عباس نایل شوند و امانات خود را باصطلاح خودشان به بیت مبارک و ال الله تقدیم بدارند

و شش نفر از تجار و کسبه بمبئی که از تبعه سلطان محمد شاه ( نیره اقا خان ) بودند در آن کشتی مسافرت یکی از مملکات ایتالیا می نمودند و دو نفر دیگر از مسلمین و تبعه غلام احمد قادیانی بودند و یکنفر دیگر مسلمان فارسی زبان جهان دیده خوش اخلاق خوش صحبت فاضلی هم در آن کشتی بود که باروبا میرفت از آنجائی که حس خود پسندی و خود بینی در بهائیان خیلی شدید است بواسطه آنکه در محافل ملاقاتی خصوصی خودشان که بعد ها اشاره می کنیم جمع می شوند و تمام صحبت و ذکرشان تعریف و تمجید بهائی است که خرق حجاب نموده و عرفان خالق مبداء و ماب فائز کشته، نور مبین شده و در دایره اهل یقین وارد کشته کوکب سعادت شده و نور هدایت گردیده بملکوت ابهی فائز شده و در ظل صدره منتهی ماوی کزیده و هم چنین طعن و استهزاء بسائر ملل می زنند که امیر خرافات و موهوماتند یا سنک سیاهی



ال الله که هجارت از زن و خواهر و دختر زاده عباس افندی است

طواف می کنند و از صاحب بیت ( یعنی میرزا ) غفلت می کنند  
 و با مرده یک هزار و سیصد ساله را زیارت می نمایند و از هیکل  
 حقی که در فلسطین قائم و قیوم است بی خبرند بدیهی است این  
 گونه تمرینات و تعلیمات که بانها داده شده خصوص در حالت  
 صفر من باسم درس اخلاق همین عقاید بانها تزریق شود تا اثر

انش همانا ایجاد حس خود پسندی و خود بینی است که خود را بهتر از همه ملل می دانند و مقدم بر همه نفوس می شمارند این است که در هر جاییش بیاید نظر بهمان ماهوریت تبلیغی هم که دارند و با این حس خود پسندی توأم شده زبان به تبلیغ دراز می کنند و از مستمع می پرسند شما چه دینی دارید و بچه دلبالی متدین بان دین شده اید و بدین ترتیب شروع به تبلیغ میکنند ای آخر — این شخص بهائی زردشتی شروع کرد به تبلیغ این یکنفر فاضل جهان دیده خوش اخلاق و آن شخص متبسمانه گوش می داد و لب خندی می زد سپس يك کلامی در جواب ایشان گفت که تکارنده خیلی بوجد و سرور امدم و هنوز لطافت انکلام و ملاحظت ان بیان در نائقه من باقی است و هر زمان یادم میاید خوش وقت و مسرور می شوم و برای آنکه قارئین را هم بلذت ان کلام شرکت دهم ناچارم دو مقدمه را که مرتبط بان است قبلا ذکر کنم

## مقدمه اول

### شرح طریقه آقا خان و جمعیت آنها

آقا خان که در قرن پیش در بمبئی در طریقه اسمعیلیه لواء قیادت و امامت را بلند کرد و بطایفه اسمعیلیه مهتری و امامت نمود و چه جمعیتی در هندوستان هستند که با او آرویده و جزء مریدان او شده اند چون همه قارئین می دانند مرا بی نیاز می کنند از آنکه شرح انرا بنگارم و بعلاوه اصول این کتاب مخالف با شرح تاریخ نگاری است فقط باین مقدار کافی می دانم که بگویم فعلا سلطان محمد شاه که پسر آقا علی شاه و نوه آقا

خان است و نزد تبعه خود فعلاً باقا خان معروف است یکی از رجال بزرگ معروف است و خیلی صاحب تمول و عزت است و در پارلمان انگلستان يك كرسی مخصوص دارد و نیکارنده در سنه ۱۳۲۹ که پس از مراجعت از مکه معظمه به بمبئی آمدیم جورج انگلستان با اتفاق سلطان محمد شاه وارد شده بود و در دهلی برای تاجگذاری رفت و پس از مراجعت از دهلی با اتفاق سلطان محمد شاه به لندن رفتند.

غرض سلطان محمد شاه یکی از رجال مقرب سلطان انگلستان و در خود لندن خیلی معروف و محترم است و یکروز که صحبت سلطان محمد شاه و درجه نفوذ و قدرت و تمول او در میان آمد خود شوقی افندی با يك حالت حیرت انگیزی بمن گفت خیلی در لندن محترم است چنان این جمله را ادا کرد که واضح بود آرزوی چنین مقامی را میبرد و حق هم دارد زیرا او در قبایل اقا خان چون پشه ایست در ساحت عنقا باری قریب پنج ملیون تبعه او در هندوستان میباشند.

که فقط مرید اراده و تابع فرمان او هستند و تمام آرزو و آمال تبعه او این است که اقا کی از لندن مراجعت کند تا آنها بیایند در سر راه او و از دور تعظیمی نمایند و متبرک شوند در همان سال نیز که اقا خان با جورج بود و بانگلستان رفتند جمعی از مریدان او را قریب شصت نفر در کراچی ملاقات کردم معلوم شد حضرات ششصد هزار روپیه باصطلاح خودش لك روپیه آورده و تقدیم استان حضرت اقا کرده اند و خودشان زیارت در بمبئی آمده بودند چون خیر میرسد که اقا به پونه تشریف برده پس میروند معلوم می شود که در کراچی تشریف برده بکراچی

میایند و توقع حضرات مریدان هم این نیست که در خدمت خود اقا برسند و انقدر هم اقا ارزان قیمت نیست که آنها بتوانند تشریف حاصل کنند بلکه فقط قانع اند بانکه در استاسیون باشند که وقتی که اقا میخواست سوار ترن بشود قامت او را از دور مشاهده نموده و تعظیم نمایند و متبرک شوند یا موقعی که اقا میخواست از کشتی پیاده شود آنها در لب دریا از دور سجده کنند و سعادت‌مند گردند بدیهی است اگر صد يك تبعه و صد يك عزت و جلال این آقارا هم میرزا یا میرزا عباس می داشتند بهیچوجه گوسفندان را در بساط عزت و تمول خود راه نمی دادند شاهد او این است که وقتی میرزا محبوس و دلتنگ و غریب و تنها در عکا بود يك بهائی بیچاره که برای زیارت او مبرفت با صبر و مسافرت آن وقت که بچه زحمات و صدماتی بهکام رسیده پس از مدت توقف یکماه در عکا شاید میرزا دوسه مرتبه بیشتر او را بخورد راه نمی داد و آن دوسه مرتبه هم هر دفعه بچه آدابی او را می بردند که مراتب خلوص و کوچکی او در بارگاه الوهیت میرزا زیاد تر شود و بار چه تعلیماتی می دادند که چطور وارد بشود و چگونه تعظیم نماید و چسان اقدام مبارک را ببرد و مؤدب وار بایستد و جمال میاوک را یرنگاه نکند و معهدا میرزا پس از چندین دقیقه فوری او را مرخص می کرد و فلسفه او هم همین است که او را مرعوب خود کند و مقام خود را بدین حته ها در دل چنان بیدل غافلگی زیاد کند که وقتی مراجعت بایران کند و بسایر بهائی ها میرسد فقط از عظمت میرزا و معجزه او ذکر کند که نمی شود چشمان مبارکش را دید 11 و این رویه همین طور در عهد میرزا عباس معمول بود و اکنون نیز معمول است

در اینجا باز مجبور شدم در خلال سخن قصه مختصری  
 عرض کنم يك جوان تحصیل کرده ازادی خواهی است که اقوام  
 و بعضی از فامیل او بهائی هستند و چند سال بود می خواستند  
 او را تبلیغ کنند هر چه کردند و هر مبلغی برای او بردند و با او  
 حرف زدند ایشان تصدیق نکرده و بهائی نشدند بالاخره با او  
 گفتند که اگر چشمان فتان حضرت ولی امرالله شوقی افندی را  
 به بینی تمام مشکلات تو حل می شود و مؤمن صادق می شوی این  
 شخص این حرف را یکی دیگر از حرفهای مزخرفشان تصور می  
 نمود تا روز کار او را بمأموریت اداره سال گذشته به بیروت برد  
 و چندی در بیروت توقف داشت و ابتدا اهمیت آنکه ولو برسبیل  
 تخریب هم باشد این سه ساعت راه از بیروت بحیفا را برود و  
 مشاهده چشمان فتان او را بکند نداده بود تا یکی از پروفیسورهای  
 تیائفی به بیروت می آید و با بعضی کتب که نشر مراام و تعالیم  
 تیائفی ها است می خواهد بحیفا برود تا شوقی افندی را نیز بدان  
 تعالیم مستحضر کند و وارد در طریقه خودشان نماید چون این  
 جوان ایرانی با او رفیق بود برای راه نمونی با صرار زیادی  
 ایشان را باخود بحیفا میبرد و دو ساعتی شوقی افندی را ملاقات  
 می کنند و به بیروت مراجعت می نماید این جوان فوری برای  
 اقوام بهائی خود در طهران نوشت که من رفتم و چشمان او را  
 دیدم علاوه از آنکه فتان نبود و شخص مهمی نبود خیلی بنظرم  
 کوچک آمد و مانند یکی از جوانان متوسط تحصیل کرده طهران  
 هم نبود و عجب دارم از اینکه شما ندیده عاشق شده اید و حالیه  
 همان شخص در طهران است و چندین دفعه این حکایت را برای  
 بنده و دیگران نقل کرده است

باری سخن در اینجا بود که مقام روحانی و مادی آقاخان نزد مریدان و تبعه او و عموم هندوستان و انگلستان زیاد است. بمقارن مسافرت اولی نگارنده به بمبئی یکی از شعراء قصیده در مدح او ساخته بود و یک هزار روپیه صلّه گرفت که مطلعش این است

گر که کسب نور از خاور نبودی ماه را ماه می گفتم رخ سلطان محمد شاه را  
و نگارنده اوقاتی که در هندوستان بودم در تمام هند شب ولادت او را تبعه و مریدان بجه جشن ها می دهند و چه چراغها می کنند و چسان اسباب شادی و سرور فراهم می دارند که از حیز تحریر و تقریر بیرون است و تا دو هزار سال دیگر بهائیان نمی توانند عده خودشان را بقدر نصف عده آقاخانانی ها برسانند تا بتوانند در شب موافق او جشن و سرور عمومی فراهم نمایند

## مقدمه دوم

### شرح قادیانی ها

بر قارئین محترم پوشیده نماند که غلام احمد قادیانی تقریباً پنجاه سال قبل دعوی مهدویت کرد و مدعی الهام الهی شد و صد ها جلد کتاب از عربی و فارسی و اردو نظماً و نثراً از رشحات قلم او تراوش کرده است و جمعی از مسلمین اهل منت و جماعت نیز بهمان فلسفه که ذکر شد دعوتش را پذیرفته اند و دعوت او هم مانند دعوت سید باب دعوت متزلزل متذبذبی نبود یا مانند دعوت میرزا دعوت مخفی و زیر انجافی نبود که در عکاک خودش را مسلمان سنی معرفی کند و در نماز جماعت حاضر شود و ماه رمضان را روزه بگیرد و لکن در سر سرکاغذ نویسی با طرف کند که من خدا شده ام و همه انبیاء را من فرستاده پرورد

و اینک خودم آمده ام و نماز نه رکعتی و روزه نوزده روزه  
 جهة شما آورده ام !! اری غلام احمد قادیانی دعوت خود را  
 آشکارا گفت حتی در ابتداء دعوت هم بناصر الدین شاه تلکراف  
 کرد که من مهدی موعودم و با اینکه این شخص بعد از باب و  
 میرزا مدعی اینمقام گردیده و ایاتی دارد تبعه و پیروانش چندین  
 مقابل اهل بها است و مبلغین او در اروپا و امریکا و سایر قطعات  
 کره حتی طهران هست و وقتی که نکارنده در مملکت بر ما بود یکی  
 از مبلغین ایشان در آنجا بود و به مهدویت احمد قادیانی تبلیغ  
 می کرد و اینک پسر غلام احمد قادیانی خلیفه المهدی است که  
 میراث پدر را بدست دارد و یک مسافرتی هم با اروپا کرده بود  
 همان موقعی که ما در کشتی سوار بودیم و آن قادیانی ها هم  
 بودند حضرت خلیفه المهدی در لندن بود و شوقی افندی نیز  
 بسویس رفته بود و حضرت اقاخان هم که اساسا در لندن مقیم هستند

### رجوع به بیان از یک نفر در کشتی

اری پس از شنیدن تبلیغات آن زردشتی که باشمشیر نفوس  
 که دلیل ساطع و برهان لامع بهائیان است در میدان محاوره  
 و تبلیغ جولان می نمود انشخص دانشمند تبسم کنان گفت جهان  
 من شما چرا اینقدر گامه گرم تراز اش شده اید و بخودتان تصدیق  
 و زحمت میدهید که من یامثل مرا تبلیغ و دعوت بدیگران کنید  
 در صورتیکه خود انصاحبان مبادی در بستر راحت غنوده اند و  
 سر بیالین تعیش و اسایش گذارده اند شما چه اصراری در نشر و  
 اشاعه افکار انها دارید

اکنون در این کشتی این جماعت تبعه اقاخان هستند (اشاره  
 بان چند نفر اقاخانی نمود) و آن دو نفر پیر و خلیفه المهدی



و شما نیز بهائی و مطیع شوقی افندی که الحال در اروپا و لندن است و  
 خلیفه المهدی نیز شخصا برای تبلیغ به لندن رفته اند و اقاخان  
 نیز در لندن است و هر سه اینها مدعی مقام الهامند و هر سه  
 اینها مدعی مقام رسالت و ماموریت من عندالله اند حق و سزاوار  
 اینست اول خودشان بایکدیگر بروند صحبت کنند لابد یکی راست  
 می گوید و دوتای دیگر دروغ همان که کار را بگطرفی نموده و  
 مسام شد کدام يك را خدا فرستاده و در ادعای خود صادق است  
 بدیهی است من و دیگران بواسطه چنین هنری که اقلای رقیب  
 خودش را مغلوب و معدوم نموده مطیع می شویم و ان هنر را  
 بزرگترین معجزه او تصور می کنیم چونکه اینها ما را کوسفتند می  
 دانند ما هم کشتک و پشیمی داریم از هر کدام شد بپرند و نوش  
 جان کنند

راستی راستی خیلی جای تعجب است که مدعیان یکمقام  
 مانند احمد قادیانی و میرزا هردو معاصر و خلیفه و جانشین آنها  
 نیز مانند خلیفه المهدی و میرزا عباس و شوقی افندی بایکدیگر  
 معاصر این میگویند من مهدی اخرالزمانم و ان هم میگویند من  
 مهدی موعودم و خودشان از یکدیگر راضی و کاری بیکدیگر  
 ندارند و شاید هم در لندن در هتل ها و رستورانها بیکدیگر را  
 ملاقات کنند و بمراتب حماقت تبعه و کوسفتندان خود بخندند ولیکن  
 دونفر یکی بهائی و دیگری قادیانی از سرشب تا طلوع صبح می  
 نشینند این برای مولای خود اقامه برهان و دلیل میکنند برای  
 سرور و مولای خویش حجت و دلیل میاورد و شاید اخر شب  
 هم بخصومت و نزاع مبدل شود ۱۱



### سید جمال الدین افغانی

در اینجا بی مناسبت نمی بینم ذکر از مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی همدانی کنم همان شخص بزرگ و نابغه عصر که میرزا عباس اورا نه پسندیده بود و افکار و عقاید وی را تا درست می دانست چنانچه در جواب مدیر روزنامه المؤید مصر اظهار عقیده خود را نسبت بسید مرحوم گفته و مدیر روزنامه بیانش را درج کرده درج و در معرض افکار عمومی گذارده بود

این شخص از ادباء درجه اول و نوابغ عصر بود و خیلی در توحید عالم اسلامی و تشبیه مبانی عدل و انصاف زحمت کشید و آثار مهمی از خود بهادکار گذاشت و عالم انسانی را مروهون

خدمات خود نمود در رساله نیچریه اش پس از بیان مرام و  
 عقاید مادیون می گوید — پس می گوئیم مادیین یعنی نیچریها  
 در اجبال و اهم باشکال متعدده و بصور متنوعه و بهیئت کوناگون  
 و باسامی مختلفه ظهور و بروز نموده اند گاهی خود را باسم حکیم  
 ظاهر ساخته اند زمانی به پیرایه رافع ظلم و دافع جور جلوه  
 کرده اند و وقتی بلباس عالم الاسرار و کاشف الرموز و الحقایق  
 و صاحب علم باطن قدم در میدان نهاده اند و هنگامی ادعا کرده  
 اند که مقصود ما دفع خرافات و تنویر عقول امم است و ایامی  
 بصورت محب فقراء و حامی ضعفا و خیرخواه بیچارگان برآمده  
 اند و ساعنی از برای اجراء مقاصد فاسده خود دعوی نبوت  
 نموده اند نه چون سایر انبیاء کذبه و گاه گاهی هم خود را مودب  
 و مهندب و خیرخواه امت نامیده اند ولیکن در هر جیل که یافت  
 شدند و در هر قوم که پیدا شدند و در هر امت که ظاهر شدند  
 و بهر لباس و بهر اسم که برآمدند بسبب مبادی فاسده و اصول  
 باطله و تعلیمات مضره و اراء مهلکه و اقوال محیته خود موجب  
 زوال ان جیل و باعث اضمحلال ان قوم و علت فناء ان امت گردیدند  
 و هیئت اجتماعیه ان امم را اعدام نموده احاد انها را متفرق کردند  
 و پس از آنکه با بیانات متینه ثابت می کند که نیچریها یعنی  
 مادیون بهر اسم و رسم و بهر لباس و رنگی که آمدند موجب  
 تشتت و تفریق امت شدند و باعث انحطاط و اضمحلال ملت  
 گردیدند و پس از ذکر مزدك و غیره و ظهور و غلبه اسلام ذکر  
 باطنیه را می کند و می گوید

و همین گونه غلبه و عزاین امت شریفه را بود تا آنکه در  
 قرن چهارم نیچریها یعنی طبیعیین باسم باطنیه و صاحب السر در

مصر اشکارا شدند و زیبایی خود را در جمیع اطراف و اکناف بلاد  
مسلمانان خصرصا در ایران منتشر کردند و چون این نیچریها  
اصحاب باطن دیدند که نور شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم  
جمیع مسلمانان را منور گردانیده و علمای دیانت مصطفویه با  
کمال علم و سعه فضل و نهایت تیقظ در حراست این دین مبین  
و صیانت عقاید و اخلاق مسلمین میکوشند لهذا از برای نشر آراء  
فاسده خود طریق تدلیس و تدریج را پیش گرفتند و اساس  
تعلیم خویشان را بر این قرار دادند که اولاً تشکیک کنند مسلمانان را  
در عقاید خود و پس از تثبیت شك در قلوب عهد و پیمان از ایشان  
بگیرند و سپس عهد و پیمان ایشان را بنظر مرشد کامل خود  
برسانند و گفتند نیز بر معام این تعلیمات لازم است که علی الدوام با  
رؤسای دین اسلام به نهج تدلیس رفتار نماید و واجب است او را  
که قادر بر تاسیس مطالب خود بوده باشد

و چون کسی را بدام مرشد کل می انداختند اول چیزی که  
او را تعلیم میکرد این بود که اعمال ظاهریه از برای ان اشخاصی  
است که بحق نرسیده اند و حق عبادت از مرشد و راهبر کامل  
است و چون بحق رسیدی اکنون تو را باید که خود را از این اعمال  
ظاهریه بدنی خلع نمائی و بعد از زمانی او را میگفت که جمیع تکالیف  
ظاهریه و باطنیه و همه اعتقادات و قیود از برای ناقصین است  
که بمنزله بیماراند و چون تو کامل گشتی لازم است که همه این  
قیودات ظاهره و باطنه را از خود سلخ کرده قدم در دائره واسعه  
اباحت نهی \* چه حلال و چه حرام \* و چه امانت و چه خیانت \*  
و چه صدق و چه کذب \* و چه فضایل و چه ردائل \*  
و پس از تثبیت اباحت در نفوس تابعین خود بجهت انکار

الوهیت و اثبات مذهب نبیچری دسیسه دیگر بکار برده میآفت اگر  
خدا موجود باشد بموجودات شبیه خواهد شد و اگر معدوم باشد  
مماثل معدومات خواهد گردید و خدا منزّه است از هر گونه شبیهی  
پس خدا نه موجود است و نه معدوم یعنی باسم اقرار کن و مسمی  
و انکار نما

و مدت زمانی این گروه اهل باطن بطریق خفیه بواسطه این  
تعلیمات و فساد اخلاق مسلمانان می گوشیدند تا آنکه علمای دین  
و سایر رؤسای مسلمین بر این امر مطلع شده در صدد معارضه بر  
آمدند و چون آنها کثرت معارضین را دیدند از برای نشر آراء  
باطله خود خون هزارها از علماء و صلحاء و امرای امت محمدیه  
را اغتیالاً ریختند و بعضی از آنها ان عقاید فاسده مضره را فرصت  
یافته بر روی منبر الموت چهاراً بعالم ظاهر ساخته گفت که در  
وقت قیام قیامت (۱) هیچگونه تکلیفی نه ظاهری (۲) و نه باطنی بر خاق  
نمی باشد و قیامت عبارت است از قیام قائم حق و منم قائم حق  
پس از آن هر که هر چه خواهد بکند که تکلیف بر خاسته شده  
است یعنی درهای انسانیت بسته شده ایواب حیوانیت باز گردید

۱ قیام خود را بقیامت تعبیر میکند چنانکه بایان نیز همین تعبیر را در حق  
سید باب میکنند که تطلع الشمس من مغربها\* چون مشرق شمس نبوت از خانواده  
هاشمی و سیادت بود و در همان خانواده غروب کرد باز از همان خانواده طلوع کرد  
یعنی باب سید است (۲) و علی ذکره السلام بمناسبت آنکه بقیام او قیامت ظاهر  
شده و در قیامت تکلیفی برای عباد نیست همه تکالیف را از مردم برداشت چنانکه  
شعر ساختند\* برداشت غل شرع بفرمان ایزدی\* از کردن امام علی ذکره السلام  
و همین طور در بدشت که احباب باب جمع بودند و قره العین حجاب خود را برداشت  
و اینمعنی بنظر بعضی اصحاب کران آمد فوری میرزا برای تسکین حضرات قرآن  
را گشود و بدین آیه\* تأتي الساعة بغتة\* استدل لال کرد که امروز قیامت بر پا  
شده و احکام مرتفع گردیده است

و بالجمله این نیچریها اهل باطن و خداوندان تازیان یعنی  
 ناتور البسمهای قرون سابقه مسلمانان بحیله کمال خالق را بجمع  
 نقائص و رفتائی که بر اندازه امم و ملل است دعوت نمودند و  
 بدسیسه تنزیه جمعی خویش اعتقاد الوهیت را که اساس همه سعادات  
 از ان است در این دار دنیا از الواح عقول ستردند و بهرور زمان  
 اخلاق امت محمدیه را شرقاً و غرباً فاسد کردند و در ارکان  
 عقاید و سجایای پسندیده ان امت شریفه تزعزع انداختند تا آنکه  
 شجاعت و بسالت انها بخوف و جبنات و امانت و صداقت ان ها  
 بخیانت و دروغگوئی و محبت اسلام انها به محبت شخصیه بهمیمیه  
 مبدل گردید

و از ان بود که جماعتی از صعلایک فرنک در قرن خامس  
 باراضی شامیه هجوم کرده صد ها شهرها و قریه را خراب نمودند  
 و خون هزارها را رایگان ریختند و تا قریب دو صد سال مسلمانان  
 از دفع ان صعلایک عاجز ماندند و حال آنکه پیش از ان فساد  
 اخلاق و تباهی عقاید قوم فرنک را در ممالک خود از دست مسلمانان  
 راحت و آرام نبود

و همچنین گروهی از او باش تاتار و ترک و مغول با چنگیز خان  
 آمده غالب شهرهای محمدیان را ویران ساخته خون ملیون ها را  
 بر خاک ریختند و مسلمانان را اینقدر قوه نشد که این بلیه را از  
 خود دور سازند با وجود اینکه در اول اسلام با قلت عدد تا سورچین  
 جولان گاه اسب مسلمانها بود و ان همه ذل و حقارت و خرابی  
 و ویرانی از برای مسلمانان حاصل نشد مگر از خیانت و دروغ  
 گوئی و جبنات و گران جانی و ضعف و سستی که آثار ان تملیقات  
 فاسده بود

و چون آداب و اخلاق دیات محمدیه از غالب نفوس مسلمانان با امره زائل نشده بود لهذا بهزار کوشش بعد از سالهای دراز اراضی شامیه را از دست فرنگ گرفته چنگیزیان را بشرف اسلام مشرف کردند و لیکن نتوانستند که آن ضعف را بالکلیه زائل سازند و آن سلطه و قوت خود را اعاده نمایند زیرا آنکه آن سلطه نتیجه آن عقاید حقه و آن خصایل پسندیده بود و بعد در تطرق فساد اعاده آنها متعسر گردید — و از این است که ارباب تاریخ ابتداء انحطاط سلطه مسلمانان را بحاربه صلیب میگیرند و چنان لائق بود که آغاز ضعف مسلمانان و تفرق کلمه آنها را از شروع آن تعلیمات فاسده و اراء باطله بگیرند

مخفی نماید بایهائیکه در این زمان اخیر در ایران یافت شدند و هزارها خون عباد الله را بنا حق ریختند کوچک ابدالهای نیچریهای الموت و چپله ها یعنی کچکول بردارهای همان طبیعین گردکوزه میباشند و تعلیمات آنها نمونه تعلیمات باطنیه است پس باید منتظر شد که فیما بعد چه تاثیرهای دیگر از اقوال آنها در امت ایرانیه یافت خواهد شد

انتهی

## حسن صباح

چون قدری از اشارات سید جمال مرحوم به تعالیم فاسده و مبارکی ممیته ما کنین قلعه الموت بود مناسب است شرحه از احوال حسن صباح را مجملا ذکر کنم و با ما کنین قلعه عکا و حیفه مقایسه نمایم — حسن صباح نیز از اشخاصی بود که در بدایت امر در دوره ملوک اسماعیلیه و قومی که از دربار سلطان ملک شاه خائب و خاسر بر گردید و در سنه ۴۶۴ بدیاری شتافت در

انجا بدم عبد الملك ابن عطاش که داعی اسماعیلیه بود افتاد و چنان فریفته و میجنوب گردید که از روش اننی مشربه دست کشید و بطریقه اسماعیلیه ور آمد و چنان در ان اوقات منجذب و مشتعل گردید که باصفهان برای دعوت اسماعیلیه رفت و از خوف سلطان ملك شاه و خواجه نظام الملك در خانه رئیس ابوالفضل پنهان گردید و پیوسته منتظر فرصت و مترصد وقت می بود که بوسیله مقاصد خود را اجرا کند

و بنا بر توهمی که از ملکشاه داشت در سنه ۴۷۶ از حدود عراق و اذربایجان بمصر رفت و پسر مستنصر علوی که در ان زمان بر مسند خلافت متمکن بود وی را منظور نظر الطافی و اعطاف گردانید .

و حسن یکسال و نیم در پناه دولت پسر مستنصر بسر برد و از مبرزین اصحاب او شد و بعد از ان میان او و امیر الجیوش بساط خصومت مهده شد بواسطه آنکه مستنصر پسر خود تزار را از ولایت خلع کرد و ان منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستملی بالله لقب داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش باینمعنی همداستان بود .

حسن گفت نص اول معتبر است و مردم را بخلافت تزار دعوت کرد و امیر الجیوش او را از ان گفت و شنود منع می نمود حسن بسخنش التفانی نمیکرد لاجرم امیر الجیوش بر وی خشم گرفته بانفاق بعض امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمياط محبوس باید گردانید و مستنصر در ان باب تعطل می نمود ناگاه برجی از بروج ان قلعه که در کمال متانت بود یفتاد مردم ان صورت را بر کرامت حسن تحمل نمودند اما آخر



امیر العجیوش بر حسن غالب آمده او را با طایفه از اروپائیان به کشتی نشانیده بطرف اروپا فرستاد .

چون کشتی در میان دریا رسید تند بادی وزیدن گرفت و اب دریا متموج گردید و ساکنان کشتی آغاز اضطراب و وحشت کردند و حسن همچنان بر حال خود مطمئناً میزیست در آن احوال یکی از مسافران از حسن پرسید سبب چیست که شما مضطرب نیستید جواب داد مولانا خبر داده که آسیبی بکشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش دریا تسکین یافته و مردم بحسب حسن را در دل جای دادند و باری دیگر بادی صعب در امتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای مسیحیان برد و حسن در اجا باز در کشتی نشسته در حدود شام ( آسیای صغیر ) از کشتی بیرون آمده بحلب شتافت و از اجا بایران و اصفهان آمد و بدین منوال در نقاط ایران بطور پوشیده و پنهان سیر می نمود و مردم را بروش اسماعیلیه و امامت تزار دعوت می نمود و داعیان خود را بقلعه الموت و قلاع دیگر رود بار و ماژندران فرستاد تا خلاق را بهان مذهب و طریقه اغوانمایند و بر خلاف طریقه بهائیه باندک زمانی مردم بسیار دعوتش را پذیرفتند و جمعی بی شمار در ربه طاعتش وارد گردیدند و چون نزدیک بان رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی باهالی آن حدود معرفی نموده که همگی برید و معتقد باو گردیدند و با او بیعت کردند .

در صورتیکه میرزا نتوانست در مدت توقف دوازده ساله بغداد خود دو نفر بغدادی را منجذب کند و فریفته نماید که تابع و

میرید او کردند یا در مدت عمر خود که در عکا زیست توانست  
پنج نفر از اهالی عکا را میرید و معتقد بخود نماید

و در ماه رجب ۴۹۳ ساکنس قلعه الموت حسن را بقلعه  
بردند و چون قلعه رفت علوی بیصدی را که از قبیل سلطان  
ملك شاه حاکم آن حدود بود بچهار طریق فریفت و ملك قلعه را  
از او خریدن قاربن محترم در متون تاریخ خوانده اند غرض  
اینست که کار حسن بالا گرفت و باندك زمانی تمامی بلاد رودبار  
و قهستان در تحت تصرف او درآمد و مدت سی و پنج سال  
بدولت و اقبال گذرانید و پس از وی هفت کس از اتباع و خلفای  
او بامتداد یکصد و هفتاد و یکسال امامت و ریاست نمودند

باین ترتیب که پس از حسن کیا بزرگ امید ولایت و امامت  
را عهده دار بود و مانند خود حسن بعضی از فدائیان را به  
ترور و قتل جمعی از اشراف و علماء و صلحا و اادار کرد که گروه بسیاری  
را در ایران و مصر و شام و سایر اقطار ترور کردند و پس از  
استقرار اهمیت و ریاست خود در سنه ۵۳۲ درگذشت و پسر خود  
محمد را جانشین خویش قرار داد

وقتی که محمد باریکه الحاد و ریاست مجالس گردید مقارن  
همان احواله الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فدائیان  
کشته شد و چون این خبر به الموت رسید مدت هفت شبانه روز  
نقاره بشارت زدند

و محمد نیز بروش پدر خود و حسن صباح متظاهر به  
شرع بود و کار ترور و قتل اعیان و زهاد و علماء را چون پدر  
و حسن تعقیب می کرد و در سنه ۵۴۰ درگذشت و حسن ابن  
محمد پسر خویش را که بعلی ذکرة السلام مشهور است خلیفه

خود قرار داد

و علی ذکره السلام بر خلاف پدر که عامی بود در ایام پدر به کسب علوم عقلی و نقلی مشغول گردید و پس از آنکه فی الجمله فضیلتی اکتساب نمود بفریب مردم پرداخته معلومات خود را برشته تحریر در آورد و چون پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان علی ذکره السلام را متبحر عالمی تصور کردند و وی را امام مفترض الطاء دانستند و او بغمز و لامت می گفت که من امام

پدر چون واقف شد گفت مادامی امام هستیم نه خود امام و پسر را نهی کرد و دوستان و یارانش از اشخاصی که با امامت پسرش علی ذکره السلام قائل شده بودند کشت و علی ذکره السلام نیز مدافعه و مجادله نمود تا پدر درگذرد و همین که پدر درگذشت علنا اظهار امامت کرد و نسب خود را با مستنصر بالله العلوی رسانید باین معنی که در زمان حسن صباح ابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی از مصر بالموت آمد و کودکی از اولاد تزار را که شایسته رسند امامت بود همراه آورد و وقتی ان کودک زرك می شود با عیال محمد ابن زرك آمد مباشرت می نماید چه خوب گفته اذ امرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل رواء یرتدیه جمیل وان هولم یحمل علی النفس ضیمها فلیس الی حسن التواء صبیل ( برای آنکه به قیده آنها فعلی<sup>۱</sup> که از امام صدور یابد ولو برخلاف شرع باشد جایز بلکه مستحسن است) علی ذکره السلام بوجود می آید

باری این علی ذکره السلام در سنه ۵۵۹ هجری اراست و

۱ بهائیان نیز ولی امر الله شوقی افندی را قاعل مایشاء و حاکم مایرید میدانند!

منبری گذاشت و در حضور جمعی از اشراف و اعیان بر منبر صعود کرد و خطبه خواند و دعوی امامت و شرع جدید نمود و همان دعوت در قلوب جمعی از ملاحده نافذ و راسخ شد و تبعیت او را قبول نمودند و مدتها نیز این رسوخ و نفوذ استمرار داشت در اینجا خوب است بهائیان مذکور شوند که اطاعت و تبعیت جمعی اگر دلیل حقانیت و صدق آن مدعی شود میبایستی حقانیت و صدق علی ذکره السلام چندین درجه شدید تر و عظیم تر از میرزا باشد چرا که عده مطاوعین و متابعین او چندین مقالی بایان و بهائیان بوده است -- باری پس از آنکه در سنه ۵۶۱ علی ذکره السلام بدست حسن ابن محمد نامور کشته شد

پسرش محمد ابن علی ذکره السلام در قلعه الموت بر سر بر امامت نشست و در اظهار کیش ضلالت از پدر عالی تر و مجدد تر بود و در زمان او ملاحده و فدائیان خون جمعی کثیر از علماء و صلحاء و زهاد را ریختند

و پس از وی جلال الدین حسن ابن محمد ابن علی ذکره السلام در سنه ۵۶۷ تاج خلافت بر نهاد و برخلاف پدر طریق دیانت و اسلام را پیش گرفت و سائط و سفرائی بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزم شاه و سایر ملوک اسلام فرستاد از حسن اعتقاد خود و ترک نمودن رویه باطله مشنومه اباء خویش انانرا واقف نمود

و خلفاء و سلاطین او را در این امر تصدیق و ترحیب نمودند و ابوات مکاتبات و مراسلات را مفتوح ساختند و ائمه دین و علماء سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشتند و او را جلال الدین حسن نو مسلمانی خواندند

و جلال الدین حسن نیز روزی در حضور فقهاء و مفتیان

قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند اباء و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح را که مشتمل بود بر اصول و فروع مذهب اسماعیلیه بسوخت و درنشئید قواعد شریعت غراء بنهایت سعی و اهتمام قیام نمود و سعادت دنیا و آخرت را برای خود و زراری خود آماده و مهیا فرمود اگر چه بعد از وی پسرش علاءالدین روش نیکوی پدر را تعقیب ننمود و بروش سوه اجداد خود در کفر و الحاد باز گشت نمود و رسید باو و فرزندانش آنچه که شایسته و سزاوار بود چنانکه در متون تاریخ مرقوم است

در اینجا من خیلی امید وارم باین دو شخص که فعلا وارث الوهیت میرزا شده اند یکی جناب شوقی افندی که رئیس و مقتدای جمعی است و یکی دیگر جناب میرزا محمد علی که او نیز مقتدای بعضی است و خوش بختانه این دو با یکدیگر مخالف و ضدند و هر دو از اوضاع دنیا و احساسات اولاده قرن بیستم واقف و مطلعند و از داخله خود نیز کاملاً بصیر و خبر دار که عده ندارند و ان مختصری هم که هست هر روز رو بهشیاری و بیداری میروند و در اتیه برای انها چیزی باقی نخواهد ماند

امروز چقدر خوب است میرزا محمد علی یا شوقی افندی مماً و یا یکی از انها منفرداً قد مردانگی بلند کنند و خود را مبدع تاریخ مهمی قرار دهد . و باهل دنیا حقیقت را اعلان کند و جلال الدین وار خود را محبوب القلوب اهل عالم کند و برای سعادت دارین خود این شرافت را احراز نماید که ابتدا لا باء ذکرش باقی ماند و اولاده انها در اتیه بعزت واحترام

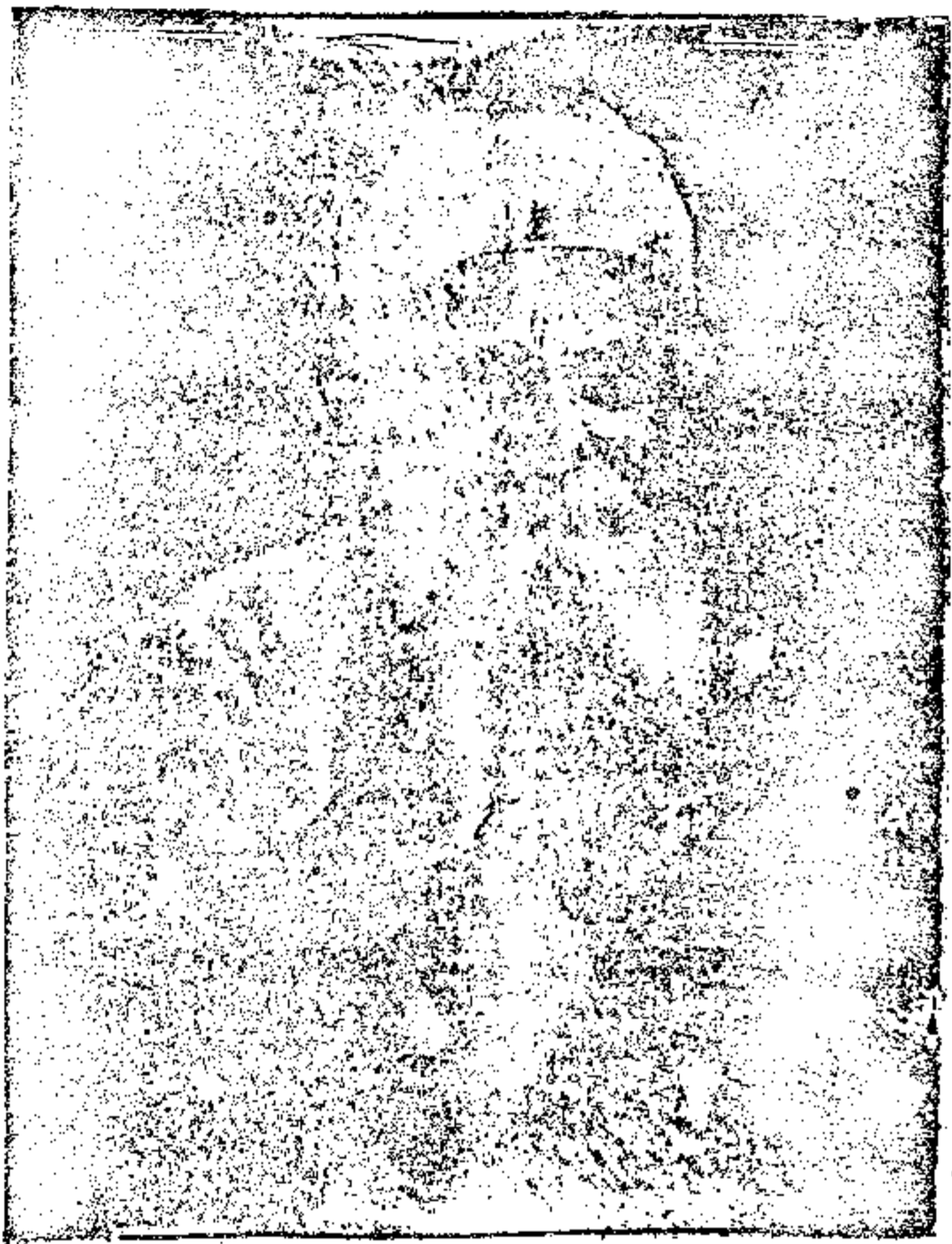
زندگی نماید و در عوض اینکه فعلا محبت خود را بهزار وسیله  
و همیشه در قلوب عده مختصری از ابلهان جای داده اند محبت  
خود را در قلوب پاک بی الایس نبغاء و فلاسفه و علماء و جمیع  
اعمال عالم جای دهند که الی الابد او را تقدیس نمایند.

### سراشق غیب لازم است

میرزا عباس در سن ۲۴ سالگی در زمان حیات پدر در بغداد  
عکسی گرفت که خوردنها با فینه و دور سری سفیدی روی صندلی  
نشسته است و پس از فوت پدر که میراث الوهیت باو رسید هر چه  
بهائیان اصرار کردند که عکس از او بگیرند قبول نکرد و چون  
قبض بهائیان بدستش بود که آنها ایمان بغیب دارند و نباید عکس  
بشریت او را به بینند مبادا رعب و سطوت غصن الهی از او سلب  
شود از اینجهت تا بسن ۶۵ سالگی عکس از او برداشته نشد تا  
بالاخره در سنه ۱۳۳۰ با آمریکا و اروپا رفت و در اینجا عکس  
غوری بغنتی از او گرفتند و چون دید عکس برداشته شده و مقصود  
او از اختفاء صورت عنصری حاصل نگردید گفت اکنون که عکس  
برداشته شد باید عکس خوبی انتخاب کرد

از اینجهت مکرر در مکرر عکس برداشت تا بالاخره یکی از  
ان عکس ها که خیلی پسندیده او واقع گردید انتخاب کرد و در  
اغلب خانهای بهائیان ان عکس هست اینک یکی از عکسهای او در  
صفحه ظهر است

اما بعکس خود عکس پدرش میرزا را که من دیده ام چه  
طور با حالت تصنع و غیر طبیعی نشسته ان عکس را مخفی در  
خانه گذارده و نمی گذارد منتشر شود مبادا بواسطه دیدن ان  
الزکان خدائی او در قلوب متزلزل گردد



این عکس از بهترین عکس های او میباشد که خودش او را پسندیده و انتخاب نموده که در جلد اول سفر نامه خود همین عکس را گراور کرده است و ما عیناً آنرا در اینجا درج نمودیم تا بر ما ایرادی نکیرند

فقط بهائیان که بمک می روند بکروز اجازه می دهد که بروند ان عکس را زیارت کنند بدین طریق که میرزا هادی یا یکی دیگر از دامادان مبارک میرزا عباس با يك حالت تصنع امیزی دست ها را از بال عبا بیرون آورده و کلاب پاش بدست گرفته در دهلیز اطاق می ایستد و مسافری را بطور ایما و اشاره به طمع نعلین امر می کند سپس کلاب بدست ان ها می ریزد و اجازه ورود

در اطاق می دهد مثل اینکه خدای سمیع بصیر غالب قادری در  
عرش عظمت و کبریائی نشسته و اینها می خواهند بین یدی الله  
حاضر شوند و اینگونه تصنیعات و ظاهر سازی ها در قرن بیستم  
هر فرومایه را بیدار می کند که این چه بساط حیلہ بازی است و  
این چه دکه خدا سازی است در صورتی که میرزا هادی در همان  
اطاق چه عیش و نوش ها کرده و چه شوقی افندی ها پس انداخته  
اما نزد آن شخص زائر و مسافر برای لنگه او را بکلی کوفتند  
کند باینطور که عرض شد رفتار می کند

و عجب در این است بعضی از بهائیان که بانجا رفته اند  
و همین حرکات و بدتر از اینها را مشاهده نموده اند منتقل نگردیده اند  
چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

### زیارت نامه

شہوت ریاست خدائی و سروری چنان بمیرزا مستولی  
بود که در زمان حیات خود پیوسته دستور العمل احترام قبر خود  
و طریقه زیارت کردن جسد خود را می داد که میباید چسان وارد  
شوند و بچه ادب و خضوع و خشوعی بایستند و بچه تواضع و  
ترتیبی زیارت نمایند و باینکه می دانست مهارت ادبی پسرش میرزا  
عباس زیاد است و پس از فوت او زیارت نامه برایش خواهد  
ساخت معینا از کثرت شہوت کبریائی فرصت نداد که پس از  
درگذشتن او زیارت نامه اش را بگویند از اینجمله خود برای زیارت قبرش  
این زیارت نامه را نوشت که اکنون بهائیان از دور و نزدیک می خوانند  
الثناء الذی ظهر من نفسك الاعلی و البهاء الذی طلع من  
جمالك الالهی علیک یا عظیم الکبریاء و سلطان البقاء و ملک  
من فی الارض و السماء الی آخر \*



و باین نیز اکتفاء نفرموده و جسد خود را قبله قرار داد  
 اذا اردتم الصلوة واوا وجوهکم الی شطری الافدس المقام المقدس  
 در صورتیکه لنین يك شخصی مادی بود و همه چیز برایش آماده  
 و موجود بود، معینا از حطام دنیوی چیزی را نخواست و برای  
 خود ابتدا امتیازی قائل نشد نه تسبیح مرواریدی ذخیره کرده  
 برادران از یکدیگر بر بایند و نه قالی های قیمتی نگهداری نمود  
 تادرتقسیم او جدل نمایند نه برای اغصان و افتانش امتیازی مقرر  
 داشت تا ناقضین و مشرکینی تولید شود (۱) و نه برای جسدش  
 محلی معین نمود تا روضه (۲) مبارکه تشکیل یابد و بهانه اخذ تحف  
 و هدایا گردد

## بیت الله یا خانه بغداد

﴿ از دست رفت ﴾

اغلب اوقات از میرزا عباس اشتباهات و کارهای غلط ناشی  
 می شد که از یک ادم مجرب عادی از اندازه خبط ناشی نمی شد و  
 اغلب از خواص او بدین نکته واقفند  
 حتی یکی از خواص او که پیرمردی است و در حقیقه نگاه  
 داری قلمه همکا و تاسیسات زخارف و تجملات حیفا بواسطه  
 جانفشانی و پول رساندنش بمرکز حیفا بود و اگر او و جس  
 نکدی و پول جمع نمودن و بمرکز رسانیدنش نمی بود لوای  
 این امر خوابیده بود و چندان رونق و جلوه نداشت مگر به

۱ تبعه میرزا عباس تبعه میرزا محمد علی را ناقضین مینامند و تبعه میرزا

محمد علی تبعه میرزا عباس را مشرکین میگویند

۲ روضه مبارکه نام مرقد میرزا است و در بهجی عکا واقع است

خودم و دیگران می گفت اگر من مطیع سرکار افقا ( میرزا عباس )  
 نمی بودم و او را مطاع نمیدیدم تمام کارهایش را غلط میدانستم  
 که از روی دانش و فکر نیست و در موارد عده ای این قدر فکر  
 این پیر مرد بر فکر میرزا عباس مزیت و غلبه پیدا نمود که  
 خودشان نیز در بسیاری از موارد تسلیم فکر و اراده او شدند  
 بحدی که اگر امری میکرد که مثلاً بولی به محلی برساند و او  
 صلاح نمیدید و نمیرسانید میرزا عباس از رده نمی شد و می فهمید  
 حق با آن پیر مرد بود

در قضیه خانه بغداد گفتیم نزد بهائیان بیت الله است و اکنون  
 مطاف ملاء اعلی و دراتیه زیارتگاه عموم اهل بهاء خواهد شد  
 این خانه مدعی پیدا کرد که حقاً و عدلاً و ارثاً از او است و کار  
 بدعوی و عدلیه و وکیل کشید چندین سال در کشمکش و مخارج  
 اینکار بودند و گاهی از طهران از همین شخص پیر مرد برای  
 مصارف محامی و محکمه بول میطلبیدند و حواله می دادند ایشان  
 رد می نمود و در مکانی خود میرزا عباس کوشش می کرد که  
 اینکار غلط است و نباید امروز نقد معلوم را مخارج نفع معلوم  
 کرد اگر امر بهائی توسعه پیدا کرد و عده بهائی زیاد شد در  
 اتیه خودشان باالطبیعه درست می کنند و بنامهای عالی چون مسجد  
 الحرام برپا می نمایند و اگر خردس نخواند و نشد آنچه که در  
 مطمح آمال و ارزو است چرا انسان خسارت کند و این بولی را  
 که من بیچه خون دل ده شاهی پنجشاهی از زنهای بیوه و اطفال یتیم  
 می گیرم یکدفعه بیک خرج بیهوده مصرف شود

معهدنا میرزا عباس چون خیلی در خانه بغداد کوشش و  
 اصراری داشت که او را از دست ندهد حتی بکنفر از مبلغین

آنوقت را ( که از قرار مذکور انهم بر کشته است و فعلا در باد کوبه است ) به بغداد برای ترافع و دعوی خانه فرستاد و خودشان نیز چون در آن اوقات لقب سری از دولت بریطانیا گرفته بودند و باندازه آن لقب در دوائر حکومت مستعمراتی انگلیس مسموع الکلمه و با نفوذ بودند بتوسط حسین افندی که از افغان و سکرتر مندوب سامی در بغداد تلکرافات به بغداد می کردند و بمقامات رسمی اظهار می داشتند که آن خانه از ایشان است و چندی هم محکمه بغداد آن خانه را توقیف و خلع ید از متداعبین نمود و بالاخره پس از مخارج بسیار و زحمات بی شمار حق با آن پیر مرد شد و خانه از دست رفت ا

باری مقصدم در کلام دیگر این پیر مرد است که یگروز بمن گفت سرکار اقا ( میرزا عباس ) يك مقدار عباى نائین از من خواسته بود که بفرستم و او در حیفا بان عربها و ملاهای گردن کلفت حیفا تعارف و هدیه بدهد با آنکه اساساً غلط بود معینا اطاعت کرده وان عباها را تهیه نمودم و همان طور ماندند و وسائل نقل فراهم نشد تا همه را بید زد و از حیز ارتفاع افتادند ( این قسمت اخیر یادم نیست که در بین راه خراب شدند و بمقصد نرسیدند یا در همین جا از بس ماندند معیوب شدند ) یگروز دیگر همین شخص پیر مرد گفت سادات افغان شیراز از حالا بطمع تولیت خانه شیراز نشسته و هر روز برای مخارج بیت انجا نقشه جدیدی میکشند و طرح بدیمی می ریزند که بدین واسطه خرج تراشی کنند و بدین بهانه عریقه نکاری بحیفا میشوند تا سرکار اقا را مجبور می کنند که بمن حواله کند بآن گردن کلفت های شیراز پول بدهم و نخواهم داد ا

روز دیگر همین شخص به من گفت اعضاء محفل روحانی هر روز برای مدرسه تربیت مخارج و مصارفی در نظر میگیرند و از من پول میخواهند البته نمیدهم خدمت سرکار اقا مینویسند او نهصد تومان جواره کرد بالاخره باعزاز اشکال و مسایحه او را دادم و دوباره نوشته اند دیگر نخواهم داد زیرا سرکار اقا (میرزا عباس) مطلع نیست چه خبر است و این اعضاء محفل روحانی چه کسانی هستند و چه مقاصد سوئی دارند و مکرر در مکرر شکوه جاه طلبی و خود پسندی اعضاء محفل روحانی را ( که در جلد دوم اسامی آنها و هویت و مقاصدشان و خسارات اجتماعی شان را می نگارم ) نزد من کرده و بان لهجه فحش هائی را که بانها داد و ان لهجه مخصوص خود اوست ذکر میکنم چرا که خارج از تقدیس قام نگارنده است

( میرزا به تصدیق خودش دوستکار و خوش اخلاق نیست )

اوقانی که در خاک بصره بودم بهائیان یرت سعید دعوتم کردند در محفلی که قریب پانزده نفر بهائیان آنجا بودند هر يك از گرفتاری و زحمات خود شرحی میدادند که در فلان سال چه شد و در فلان تاریخ چه صدمه بما وارد آمد و خوشبختانه مسلمین این دیار نمیدانند طریقه و عقیده ما چیست و الا بکلی مارا نابود و مضمحل مینمایند بمناسبت انوقت و ان محفل من خطاب خواندم و نطقی ایراد کردم که مفادش این بود تا جمعیت شما قلیل است البته دچار اینگونه بلیات و مصیبات خواهید شد علی هذا یا شما بیاید ترك اینمرام و عقیده کنید و مسلمان شوید و این دوئیت وجدائی را برای خودتان نپسندید و یا اگر در عقیده خود مصرید تا گزیرید متابعت مراد و پیشوای خودتان را بنمائید یعنی هر وسیله و

حقیقه شده است و بهر دروغ و تدبیری که میسور است متشبث شوید شاید عده شما افزوده گردد همین که باین وسائل توانستید عده خوردگان را بهمد نفر یا دو بیست نفر برسانید شاید از اینگونه تعرضات و تضییقات ایمن شوید — همگی پسندیدند که اینطور است و حاج محمد یزدی برادر بزرگ اقا محمد یزدی ( داماد میرزا عباس ) شخص پیرمرد و از قداماء بهائیان است تصدیق کرد و گفت بهترین علاج آن است که ما بدستکاری و اخلاق حسنه خودمانرا معرفی کنیم تا بمقصود برسیم یعنی عده خودمان را زیاد کنیم و جمال مبارک ( میرزا ) هر یکی از الواح قسم می خوردند که (۱) والله اگر کسی از بهائیان در یک شهری دارای درستکاری و اخلاق حسنه باشد جمیع اهل آن شهر بواسطه درستی و حسن خلق آن شخص بهائی می شوند و از من استدعا کرد این نطق او را که عین عبارت میرزا است برای حضار بهر بی ترجمه کنم در جواب گفتم حاضریم و تعریب می کنم ولیکن از اینمطلب این چند نفر بهائی نیز میبغزند و بر میگردند چه گفت چرا ؟

گفتم خواهند گفت که معلوم میشود الی کنون يك نفر بهائی درستکاری در هیچ شهری پیدا نشده است که اهالی آن شهر بهائی شوند پس در این هشتاد سال هر چه می شنویم دروغ بوده ولیکن در عکا خود میرزا سالها زیست کرده بود و اهل عکا که تماماً بهائی نشده اند سهل است يك نفر هم برای نمونه بهائی نشد یا این کلام و قسم او دروغ است و یا آنکه خودش نیز درستکار و خوش اخلاق نبوده است و همچنین میرزا عباس که علاوه از توقف عکا قریب بیست سال در حیفای زندگی نمود

